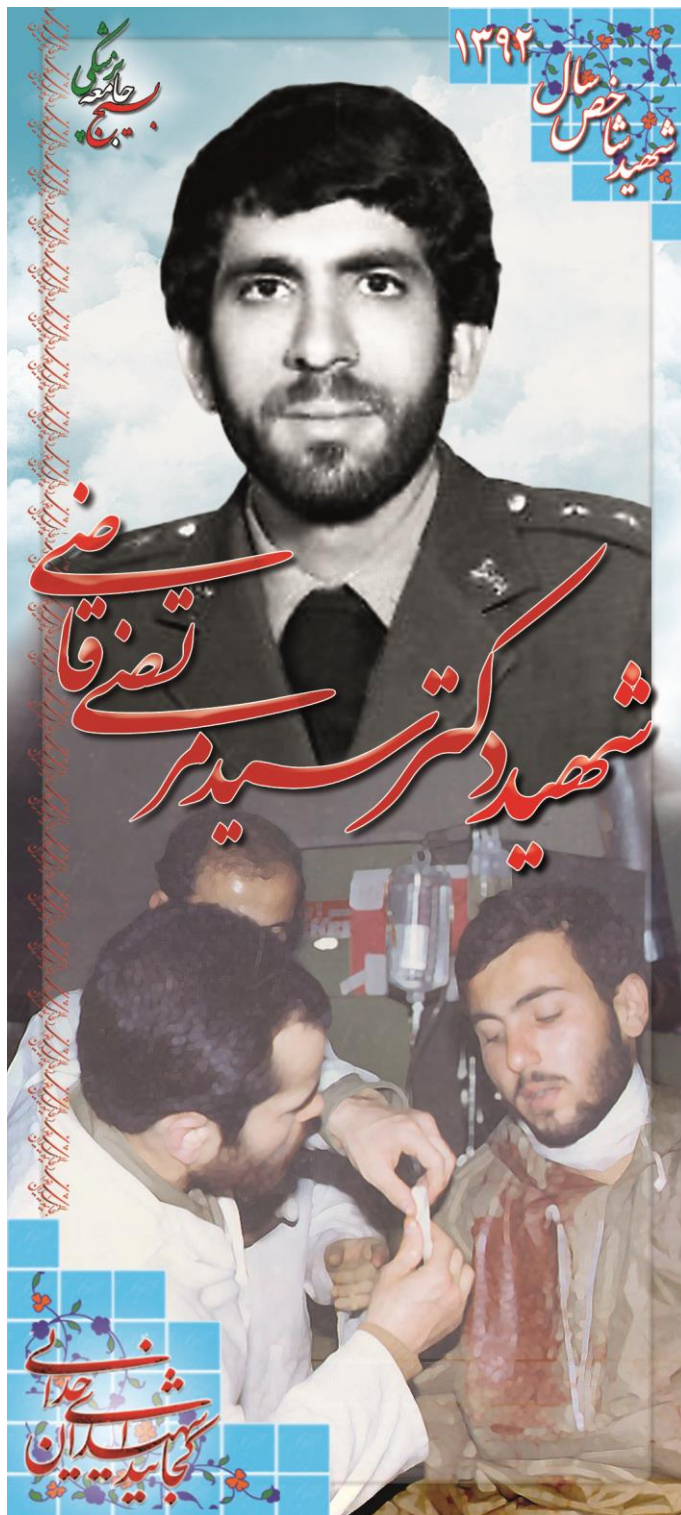


زندگینامه سید مرتضی قاضی

تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۱۱/۲۷



شهید راه انقلاب اسلامی ایران دکتر سید مرتضی قاضی فارغ التحصیل رشته پزشکی دانشگاه تبریز در بیست و هفتم بهمن ماه ۱۳۳۰ در شهرستان مذهبی قم متولد شد دوران کودکی را در خانواده ای متدین به دین مبین اسلام سپری کرد. از خصوصیات دوران کودکی ایشان میتوان به رازداری، صداقت، نظم و پشتکار او اشاره کرد و این خصوصیات را از والدین خود و بویژه از والده خود که مظهری از امید، صداقت، رازداری، قناعت و پشتکار بود کسب نموده بود و قطعاً آن مرحومه در تربیت بنیادی مرتضی نقش بسزایی داشته است. مرتضی دوران تحصیلات ابتدایی را به ترتیب در دبستانهای مستوفی، و رشیدیه قم و ظاهر تنکابنی تهران گذراند. علت انتقال مرتضی به تهران در این اوان ناشی از مهاجرت خانواده به تهران بود که به دنبال پذیرفته شدن برادر بزرگتر مرتضی به نام رضا در کنکور دانشگاه تهران عملی گردید.

مرتضی دوران تحصیلات متوسطه را به ترتیب در دبیرستانهای بدر، مروی گذرانید و دیپلم خود را در رشته علوم طبیعی در سال ۴۸-۴۹ از دبیرستان مروی اخذ نمود.

او به کارهای فنی و حرفه ای خیلی علاقه مند بود لذا تمام تعطیلات تابستانی را به فراگیری کارهای حرفه ای می پرداخت و در بعضی مشاغل حرفه ای به قدری پیشرفت کرده بود که به خوبی قادر به امرار معاش از این طریق بود ولی آرزوی نهائی مرتضی فراگیری فن و علم پزشکی بود که با تمام وجود بدان عشق می ورزید و البته در این رابطه تشویق های مستمر مادر و پدرش نقش اساسی را بعهده داشت. در سال ۱۳۴۹ در کنکور دانشگاهها شرکت کرد و با وجود این که در یکی از دانشکده ها پذیرفته شده بود ولی بدلیل آنکه رشته مزبور پزشکی نبود از ثبت نام در دانشگاه خودداری کرد.

چون معتقد بود نبایستی امکانات زمان و مکان و موقعیتها را به هدر داد. چه بسا کسانی که علاقمند به تحصیل در همین رشته هستند و اشغال نابجای این مکان و موقعیت به آتیه خوب مملکت که لازمه آن داشتن افراد

علاقمند و متخصص و فعال است طبعاً تأثیر نامطلوب خواهد گذاشت. لذا یکسال تحصیلی دیگری بطور آزاد به مطالعه و مرور کتابهای درسی دوران دبیرستان گذرانید و در کنکور سال بعد در رشته پزشکی دانشگاه تبریز پذیرفته شد.

جمع نمرات ایشان در حدی بود که اگر جانب احتیاط را رها کرده بود و در جدول انتخاب رشته دانشکده پزشکی دانشگاه تهران را نیز قید کرده بود بدون شک پذیرفته شده بود به هر حال او رشته دلخواه خود را از سال تحصیلی ۵۰-۵۱ شروع کرد ولی چون تصمیم به انتقال، به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران داشت لذا پس از موفقیت در امتحانات سال اول دانشکده برای سومین بار در کنکور دانشگاه شیراز پذیرفته شد که پس از بررسی و مشورت با افراد ذیصلاح از تغییر دانشکده پزشکی خودداری نمود.

وضع تحصیلی او در دانشکده بسیار خوب بود بطوریکه در سالهای اولیه دانشکده به علت بالا بودن معدل از پرداخت شهریه معاف شد. خانواده هم با ارسال مستمری ماهیانه یک زندگی ساده دانشجویی را برای مرتضی میسر می ساختند. صفات قناعت و مناعت بقدری در مرتضی بارز بود که از قبول کمک هزینه تحصیل از برادرش نیز خودداری می کرد. از همان مستمری ماهیانه نیز مبلغی پس انداز می کرد و غالباً صرف خرید کتاب می کرد. در سال آخر دانشکده (دوره انترنی) که نیز مبلغی به انترنها پرداخت می شد از قبول همان مستمری ماهیانه نیز از خانواده اجتناب می نمود.

یکی از حوادث تلخ دوران دانشجویی مرتضی فوت مرحومه والده اش بود که آنچنان که خودش تعریف می کرد ضربه بزرگی بر مرتضی بوده است. چون مادرش پناهگاه بزرگ روحی او بوده و هرگاه که از جریانات زندگی متأثر می شد، با یک سفر کوتاه به تهران تجدید قوای روحی می کرد و با روحیه ای شاد و مصمم به فعالیت‌های تحصیلی و سیاسی خود ادامه می داد.

سرگرمی او در دوران دانشجویی علاوه بر مطالعه کتب مختلف، ورزش کوهنوری و دو میدانی بوده و معتقد بود حتی ورزش باید به گونه ای انتخاب شود که در جهت خودسازی انسان مفید واقع گردد. در مورد کوهنوردی معتقد بود که علاوه بر ارمغان آوردن سلامتی جسم، موجب می شود که انسان در کوه فرصت تفکر و اندیشیدن داشته باشد و به بررسی اوضاع و احوال خود و محیط اطراف خود بپردازد و طبعاً موقعی که به موازات تقویت جسم، روح نیز تقویت شد، امکان حداکثر بهره دهی و کارائی را می دهد.

در طول سالهای آخر دوران دانشجویی، مقارن ایامی که رژیم منفور پهلوی مکرراً به دانشگاه تبریز حمله ور می شد و موجب ضرب و جرح و کشتار دانشجویان مخالف رژیم می شد. بیش از هر زمان معتقد به ایجاد یک تشکیلات نظامی مخفی در ایران بود و معتقد بود که حرکت انقلابی توده مردم زمانی سریع به نتیجه می رسد که سه رکن اعتقادی، سیاسی و نظامی به موازات هم سازمان پذیرفته و رشد نماید و شاید دلیل آنکه بیشتر ایام فراغت را در کوه به سر می برد و به اتفاق دوستان همفکرش با یک جیره غذائی ساده به سر می برد آماده سازی خویش برای یک مبارزه مسلحانه بود آنطوری که تنها خواهر مرتضی ابراز می دارد مرتضی از سفره های رنگارنگ گله مند بود و همیشه سعی داشت که از غذاهای ساده به اندازه حداقل نیاز استفاده کند. از اتفاقات دیگر سالهای آخر دانشکده مسافرت برادر بزرگش رضا به انگلستان بود که برای گذراندن دوره تخصصی راهی این دیار گردیده بود آنطوری که دوستان نزدیک مرتضی نقل می کنند، او همواره نگران بوده است که مبدا اقامت چند ساله برادر در انگلستان تغییری در روش و منش او بدهد.

لذا وقتی که برادرش پس از قریب چهار سال به ایران مراجعت می کند مرتضی در نهایت خوشحالی به دوستان ابراز می دارد که برادرم همان خودش برگشته است و تغییرات منفی در اعتقادات او نیافته ام آنطوری که استنباط می شود پس از فوت مادرش، شوهر خواهرش و خواهر مرتضی که افرادی متدین و متعهد و خود

ساخته هستند به همراه پدر مرتضی خلاً موجود ناشی از فقدان مادر را پر می نماید و در این راه نیز موفق بوده اند. به همین دلیل علاقه ای که مرتضی به شوهرخواهرش داشته چیزی در ردیف علاقه به برادرش بود. یکی از عوامل سازندگی مرتضی، شروع رنسانس مذهبی در ایران بوسیله آیت الله العظمی امام خمینی بود و مرتضی از طریق مطالعه نوشته های بزرگانی، چون حضرت امام، بیش از پیش با اسلام راستین آشنا شد و همواره از روحانیت مترقی و مبارز حمایت می کرد و در عوض با هر نوع عمل قشری و ارتجاعی با تمام وجود مخالفت می نمود. پس از پایان دوره دانشکده در تاریخ ۵۷/۵/۲۲ جهت گذرانیدن دوره خدمت نظام وظیفه به سربازی رفت. او چندبار به خواهرش ابراز میکرد که خدا وسیله ای فراهم کند که یک سربازی دل چسبی انجام دهم و از انجام خدمت وظیفه در چنان سازمان ارتشی اکراه داشت .

به هر حال مرتضی احتیاج به آموزش نظامی داشت و مشتاقانه در کلاسهای اسلحه و سایر دروس نظامی شرکت می جست و پس از پایان دوره آموزشی نظامی به علت سطح نمره او مأمور خدمت در درمانگاه ستاد بزرگ ارتشتاران می شود. این محل درست همان جایی است که به مرتضی فرصت تجزیه و تحلیل وضع امرای ارتش را می دهد و طی همین بررسی ها بود که مرتضی امیدوار شده بود که امکان تسلط مردم بر ارتشی که جز زرق و برق ظاهری نشانی از آمادگی روحی ندارد، به سادگی میسر است.

به نظر مرتضی ارتش شاهنشاهی ایران، ارتشی بی آرمان و بی هویت بود که در حدود رفع مسئولیت کارائی داشت و در مقابل ملتی به پا خاسته که قبل از خارج شدن از منزل، جوانهایش غسل شهادت می کنند و کشتن و یا کشته شدن را در هر حال پیروزی می دانند، تاب مقاومت ندارد.

پس از آزادی آیت الله طالقانی از زندان شاه پلید، مرتضی به صف پیروان ایشان می پیوندد و با ایشان ارتباط مستقیم برقرار می سازد. تا قبل از پیروزی قیام ملی اقدام به افشاگری اوضاع داخلی ستاد بزرگ و رکن دوم

ارتش می نمود. مرتضی پس از دریافت فرمان عام امام خمینی دامّه برکاته به ارتشیان مبنی بر پیوستن به ملت و ترک ارتش به محضر مرحوم آیت الله طالقانی مشرف می شود و کسب تکلیف می کند و بعلت فعالیت‌های شدید مستشاران نظامی آمریکایی در ارتش، اجازه می خواهد که نسبت به انفجار و انهدام قسمتهای حساس ستاد بزرگ ارتشتاران به کمک دوستان اقدام کند، که آیت الله طالقانی می فرماید:

فعالاً صلاح نیست چون احتمال دارد جزو کشته شدگان افرادی باشند که مومن به انقلاب باشند و بهتر است شما در ستاد باقی بمانید و از تاریخ کودتا و نحوه اجرای آن اطلاعاتی کسب کنید و مرتضی به محل خدمتی خود برمی گردد و به کسب اطلاعات مشغول می شود ولی چون پس از ورود ژنرال هایزر آمریکایی از نظر حفاظتی مرتضی در تنگنا قرار می گیرد. تمرّد می کند و محل خدمت خود را ترک می کند.

چون همواره امکان دستگیری وی وجود داشت قبلاً پیش بینی های لازم نظیر تنظیم وصیتنامه را نموده و اکثراً با نیت شهادت از منزل خارج می شد. در تمام مدت فرار مرتضی، عوامل رکن ۲ ارتش و مأمورین ساواک مشغول ایجاد مزاحمت برای خانواده مرتضی بودند. این فعالیتها مقارن ایامی بود که دولت غیرقانونی اذهاری و بختیار دچار یک حالت جنون شده بودند و حتی از حمله به بیمارستانها و ضرب و جرح و کشتار بیماران و کادر پزشکی بیمارستان مضایقه نمی کردند، مرتضی به ضرورت ایجاد مراکز درمانی زیر زمینی اعتقاد پیدا کرده بود و در ارتباط این ایده با افراد ذیصلاح تماسهایی برقرار نموده بود و همزمان مشغول یاد دادن تزریقات و کمکهای اولیه به جوانان فامیل خود بود. به موازات اینگونه فعالیت‌های، با همکاری یک مهندس متعهد و جوانان همفکر نسبت به تهیه بمبهای آتش زا و تخریبی اقدام نموده و بمب ها را در بیابانهای اطراف قم آزمایش می کردند تا بهترین نوع را انتخاب و نسبت به تکثیر آن اقدام کنند.

روزی که سفر تاریخی رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی ایران آیت الله العظمی امام خمینی دامه برکاته پس از ۱۵ سال تبعید غیرقانونی از پاریس به تهران انجام می شد در حالیکه مرتضی از خوشحالی و غرور در پوست خود نمی گنجید در مراسم استقبال از امام شرکت جست و آن استقبال بی نظیر در تاریخ ایران را خاطره ای فراموش ناشدنی می دانست. در تام مدتی که امام در تهران اقامت داشتند مرتضی در تماس نزدیک و مستمر با دفتر امام در تهران بود. هنگامیکه دولت مزدور و دست نشانده بختیار درصدد اجرای طرح کودتا برآمد و طبق نقشه قبلی مستشاران آمریکایی اعلام حکومت نظامی از ساعت ۱۶ نمود به فرمان آگاهانه رهبر عظیم الشأن انقلاب. مرتضی به همراه بقیه مردم قم به خیابان رفت و در خنثی کردن این توطئه ننگین نقش خود را ایفا کرد. فردای آن روز نیز باتفاق دوست و همسنگر خود برای کمک به مجروحین بیشمار مردم راهی تهران شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، به فرمان آیت الله طالقانی، مرتضی مجدداً به محل خدمت قبلی خود مراجعه نمود و فعالانه به بازسازی درمانگاه ستاد بزرگ ارتشستاران مشغول گردید.

در همین اوان که به فرمان امام خمینی دامه برکاته و تصویب شورای انقلاب سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران تأسیس گردید مرتضی از بدو تأسیس آن داوطلبانه به کار در درمانگاه پادگان ولیعصر تهران پرداخت. چون همواره به ایجاد یک نیروی نظامی که بدست ملت تأسیس شده باشد و با فکر ملت سازماندهی شود و با فرماندهان ملی با تکیه به اعتقادات مذهبی و ملی مثل کوه در مقابل دشمنان ملت ایران ایستادگی کند و معتقد بود .

همزمان معتقد بود که بایستی از اصلاحات بنیادی در ارتش فعلی یک لحظه نیز غافل نبود. مرتضی صبحها در درمانگاه ستاد بزرگ ارتشستاران کار می کرد و بعد از ظهرها نیز مشتاقانه در درمانگاه ولیعصر مشغول بود. ا و

به قدری به کار بعدازظهر خود علاقمند بود که حدی بر آن متصور نیست. در تابستان که مدت هشت روز مرخصی از ستاد بزرگ داشت به جای رفتن به مسافرت و یا استراحت، وقت خود را در درمانگاه پادگان ولیعصر تهران صرف می کرد و در مقابل اصرار برادرش حاضر به مسافرت به شمال نشد و گفت:

بعلت شیوع بیماری آنزین در پادگان تعدادی از برادران پاسدار در ناراحتی به سر می برند و من قادر به ترک کردن آنها ولو برای یک هفته نیستم. وقتی برادر مرتضی به او پیشنهاد شرکت در امتحان رزیدنتی در رشته جراحی عمومی که همواره مورد علاقه مرتضی بود، کرد. مرتضی آنرا در شرایط فعلی مملکت جایز ندانست. بدلیل اینکه در بسیار از مناطق کشور حتی طبیب عمومی به حد کافی وجود نداشت و بچه های مردم در اثر بیماریهای سهل العلاج مانند اسهال میکروبی تلف می شدند. او صرف چهار سال وقت برای گذراندن دوره تخصصی را، فراموش کردن مردم نیازمند تلقی می کرد.

البته به هیچ وجه تربیت نیروی کار آزموده و ماهر ایرانی را نفی نمی کرد و آنرا شرط عدم وابستگیها به غرب و یا شرق می دانست و بارها این حقیقت تلخ را گوشزد کرده بود که میهن ما که روزی مشعلدار علوم و فنون از جمله پزشکی بوده است چرا اینگونه چشم نیاز به دروازه های خارج دوخته است. این ننگ را چگونه می توان توجیه کرد که افرادی برای عمل جراحی لوزتین عازم خارج از کشور می شوند.

به هر حال مرتضی پس از مطالعه وضع بهداشتی استانهای مختلف تصمیمی می گیرد که عازم استان سیستان و بلوچستان شود تا حد توانایی خویش مرهمی بر زخم هموطنان محروم سیستانی بگذارد ولی بعلت تحولات اخیر و تحمیل جنگ در منطقه کردستان مرتضی تصمیم می گیرد که موقتاً به کمک مجروحین حوادث کردستان بشتابد و در این تصمیم به قدری راسخ بود و برای عزیمت عجله داشت که حتی برای بستری نمودن پدر خویش در بیمارستان به منظور انجام عمل جراحی، تأمل را جایز ندانست چون به خوبی



واقف بود که اکثر مجروحین منطقه را در صورت مراقبت های صحیح پزشکی می توان از مرگ نجات داد و به پدرش صریحاً گفته بود که پدر جان شما در شهر زندگی میکنی که در خیابانهای آن مطبها و کلینیکهای تخصصی وجود دارد آیا سزاوار است که من در چنین شهری فارغ و آسوده باشم و مجروحینی که با کمک های اولیه پزشکی قابل درمان هستند، بمیرند.

بدین ترتیب پدرش متقاعد می شود که مرتضی عازم کردستان بشود. مرتضی ترتیب بستری شدن پدر را در بیمارستان می دهد و با پزشک جراح هم درباره پدرش سفارشات لازم را می کند و عازم کردستان می شود. خواهر، شب قبل از حرکت مرتضی پیش او می ماند و کوله بار سفر او را می بندد.

خواهرش نقل می کند؛ چون مرتضی بدون قرآن و کتاب نمی توانست زنده بماند، نصف بیشتر ساکش کتاب بوده است.

هجرت مرتضی از تهران در تاریخ ۵۸/۶/۱۴ انجام میشود در تاریخ ۵۸/۶/۱۶ بوسیله تلفن از حال و احوال خود، خانواده اش را مطلع می سازد و پس از آن دیگر پیامی از مرتضی به خانواده نمی رسد. با اخبار ضد و نقیضی که از منطقه کردستان آورده می شد، گمان برده می شود که مرتضی به گروگان گرفته شده است و خانواده او در نگرانی عمیقی به سر می برند. به هر حال اطلاعات بدست آمده درباره مرتضی حکایت می کند که او به سرپرستی یک تیم امداد پزشکی به مهاباد اعزام گردیده است. و یکی از همکاران مرتضی که او هم داوطلبانه در بوکان به خدمت پزشکی اشتغال داشت نقل می کند که با وجودی که مدت مدیدی بود که همدیگر را ندیده بودیم و این دیدار در آن شرایط بسیار جالب و مغتم بود ولی مرتضی بقدری مشتاق بود که زودتر به کمک مجروحین بشتابد که تنها حدود نیم ساعت در بوکان توقف کرد.

وقتی مرتضی به همراه تیم خود به مهاباد می‌رسد ملاحظه می‌کند که یک تیم امداد پزشکی دیگر قبلاً در مهاباد مستقر شده و به خوبی مشغول انجام وظیفه است. در مهاباد به مرتضی گفته می‌شود که در سردشت احتیاج مبرم به گروه امداد پزشکی است. لذا مرتضی پس از مشورت با اعضا تیم تصمیم می‌گیرد راهی سردشت بشود. لذا این تیم به همراه کلیه تجهیزات فنی خود عازم سردشت می‌شوند و در دروازه شهر مهاباد از پاسگاه ژاندارمری در مورد امنیت جاده مهاباد به سردشت تفحص می‌کنند و پس از اطمینان از امنیت جاده به راه می‌افتند ولی متأسفانه پس از طی ۶۵ کیلومتر در محاصره مسلحانه مزدوران حزب دموکرات قرار می‌گیرند.

فردی که ظاهراً نقش رابط حزب دموکرات را داشته است از اعضاء تیم می‌خواهد که تسلیم شوند و مرتضی در پاسخ می‌گوید که ما برای نبرد مسلحانه نیامده ایم که تسلیم شویم. ما تعدادی پزشک و پرستار و تکنسین پزشکی هستیم که از تهران برای انجام امور پزشکی به این منطقه حرکت کرده ایم. لذا در صورتی که مجروح یا بیمار دارید برای کمک همگی آماده هستیم.

شخص رابط به منظور رسانیدن پیام می‌رود و برای مدت طولانی از او خبری نمی‌شود. سرنشینان آمبولانس مشاهده می‌کنند که به مرور بر تعداد محاصره کنندگان افزوده می‌شود و با سلاحهای سبک و سنگین که در اختیار دارند امکان حمله وحشیانه وجود دارد. لذا افراد تیم از سرپرست تیم می‌خواهند که سریعتر مذاکرات تعقیب شود. مرتضی به منظور یافتن فرد رابط از آمبولانس پیاده می‌شود ولی پس از طی چند قدم بطور ناچوانمردانه ای هدف رگبار گلوله قرار می‌گیرد. گلوله ای قلب مرتضی را در حالی می‌شکافد که همانند جدش فزت و رب الکعبه می‌گفت و شهادتین را از دهان پر خون بیرون میداد، به سوی لقاءالله عروج می‌کند. چون وانت آهوی متعلق به این تیم هدف قرار می‌گیرد و با سلاح آرپی جی هفت آنرا منهدم می‌کنند

سایر برادران تیم نیز به سرعت پیاده می شوند تا پناهگاهی بیابند که ضمن آن یک برادر تکنسین شهید و برادر تکنسین دیگر از ناحیه پا مجروح می شود.

پس از اسیر شدن بقیه افراد تیم، اسراء دو درخواست مطرح می کنند اول اینکه اجازه یابند تا برادری که از ناحیه پا مجروح شده جراحی نمایند و دوم اینکه اجازه یابند تا برادران شهید خود را دفن کنند.

درخواست اول را این جانیان وحشی و مزدور با شلیک گلوله ای به مغز مجروح اجابت می کنند و در مورد درخواست دوم به بهانه اینکه وقت کافی نیست امکان دفن اجساد شهدا را به یاران آنها نمی دهند .

بقیه افراد گروه بعد از تحمل شکنجه های وحشیانه، در طویله ای در کنار احشام زندانی می شوند و پس چندین روز راه پیمایی و آزار و اذیت، بالاخره آنها را آزاد می کنند.

در پایان از خداوند بزرگ خواستاریم که لیاقت پاسداری از خون شهدا گلگون کفن انقلاب اسلامی ایران را به ما عطا بفرمایند و شهادت در راه این آرمان مقدس را نیز نصیب همگی ما بنماید انشاءالله.